

## درک کودکان دبستانی از مفاهیم دینی

معرفی مقاله

نوشته: عزت خادمی

از زمانی که توجه مریبان از انتقال دادن دانش و انباشتن ذهن شاگردان با اطلاعات خشک و مطالب زائد به سوی طبیعت یادگیرنده و لزوم توجه به استعدادها و توانش‌هایش معطوف شد، سازگار کردن یا انطباق آموزش با روحیه کودکان مورد توجه همه علاقه‌مندان به تعلیم و تربیت قرار گرفت. یکی از فرضیه‌های مهم که در همه نظامهای آموزشی مطرح می‌باشد و در جامعه ما طبیعتاً از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، آموزش اخلاقی و مذهبی کودکان می‌باشد؛ اما در این رابطه تاکنون تحقیقات زیادی انجام نگرفته است. از طرفی توجه به میزان مطابقت نظریات و تحقیقات روانشناسان با کودکان رشد یافته در جامعه و فرهنگی خاص از مسائلی است که در تعلیم و تربیت اهمیت دارد. بر این اساس، تدوین برنامه آموزش مذهبی و اخلاقی کودکان متناسب با رشد عقلانی و عاطفی آنها با مشکلاتی روبرو خواهد بود. آنچه که می‌تواند شناخت ما را کاملتر سازد و در تدوین یک برنامه آموزش مناسب به کار آید و در کنار تحقیقات و نظریات روانشناسان قرار گیرد، انجام تحقیقاتی است که اطلاعات دقیقتر و عینی‌تری از کودکان جامعه ایرانی به دست دهد. اهمیت مسئله انگیزه‌ای بود برای انجام یک تحقیق میدانی.

روشی که پژوهنده از آن استفاده نموده است بدین نحو می‌باشد که از مجموعه تعلیمات اسلامی (اصول عقاید، اخلاقیات و

احکام) دو مفهوم خداشناسی و نبوت را برای موضوع تحقیق برگزیده است که مستقل از نحوه ارائه آن در کتب درسی مورد پژوهش قرار داده است. محور اصلی در این پژوهش سیر عقلانی کودک در درک مفاهیم مذهبی می‌باشد که به او آموزش داده می‌شود و صرفاً به جنبه فکری و شناختی رشد توجه شده است. این تحقیق به روش مصاحبه بالینی بر روی صد نفر از دانش‌آموزان دبستانی انجام گرفته است. نتایج حاصله از این پژوهش نشان‌دهنده آن است که درک کودکان از مفاهیم دینی، رشدیابنده است و این رشد در طی مراحل صورت می‌گیرد تا اینکه کودک قادر به رفع تناقضات ذهنی خود بشود و به یک تفکر انتزاعی دست یابد.

این مقاله توسط خواهر عزت خادمی نوشته و در اختیار فصلنامه قرار داده شده است که بدین وسیله از معظم‌له‌ها تشکر می‌شود.

فصلنامه،



در قرن هفدهم و هیجدهم میلادی، زمینه برای ایجاد یک تحول عظیم در دیدگاه و فلسفه آموزش و پرورش به وجود آمد. افکار و نظرات نافذ و ارزشمند متفکران و مربیان چون کمینوس و روسو در تعلیم و تربیت، انقلابی را همانند انقلابی را که ریاضیدان و منجم معروف، کپرنیک در علم نجوم به وجود آورد، پدیدار نمود. این تحول که به انقلاب کپرنیکی در تعلیم و تربیت معروف است، توجه مربیان را از انتقال دادن دانش آن هم به صورت حفظ کردن طوطی وار مطالب و انباشتن ذهن شاگردان با اطلاعات خشک کتابی و مطالب زائد و دروس کهنه، به سوی طبیعت و ماهیت یادگیرنده و لزوم توجه به استعدادها، علاقه‌ها و توانشهای معطوف نمود. این انقلاب در حقیقت نقطه عطفی در تعلیم و تربیت بوجود آورد و راه را برای تنظیم برنامه‌های آموزشی و مواد درسی منطبق با طبیعت کودک، ماهیت و نیازها و احتیاجات او، هموار کرد.

توجه به شناخت کودک و فرد یادگیرنده، هر روز دامنه وسیعتری یافت و در مدت نسبتاً کوتاهی پیشرفتهای حائز اهمیتی را بدست آورد. و افراد معروفی طی قریب به دو قرن از این دیدگاه با اتکاء به اصول و یافته‌های علم روانشناسی و سایر علوم انسانی دفاع کردند. از جمله معاصران می‌توان "جان دیویی" و "ماریا مونتسوری" و "ژان پیاژه" را نام برد. و امروزه این نظر مورد قبول خاص و عام است که تهیه و تنظیم برنامه‌های آموزشی، بدون توجه به مختصات سنی و مراحل رشد یادگیرنده و بدون توجه به استعدادها، توانها و علائقش، کاری بیهوده است. و این حقیقتی است که عملاً صحت آن معلوم شده و روزبه روز بر اهمیت آن افزوده می‌شود.

با این مقدمات می‌توان چنین نتیجه گرفت که توجه به مبانی روانی در تهیه و تنظیم برنامه‌های آموزشی، از الویت خاصی برخوردار است. بنابراین مسئولان و مجریان و بخصوص برنامه‌ریزان آموزشی، باید در زمینه مراحل رشد و قوانین آن، به‌ویژه در دوران کودکی و نوجوانی، اطلاعات نسبتاً جامعی داشته باشند تا با اتکاء به آن اطلاعات و تجربیات علمی و فنی، بتوانند به تهیه و تنظیم برنامه‌های آموزشی مناسب اقدام کنند.

## ۲ - تحقیقات روانشناسی و کاربرد آن در برنامه‌ریزی آموزشی

هر کس که دربارهٔ کودکان مطالعه می‌کند، خواه دانشمند یا مربی، با مسائل بنیادی خاصی روبرو می‌شود و بعضی از این مسائل، قرن‌هاست توسط صاحب نظران مطرح شده است. برای غالب این سؤالات، جواب درستی وجود ندارد و در عین حال دیدگاه‌های

متفاوت، نمایانگر نظرات متفاوت، در مورد ماهیت انسان است و همین امر، سبب فرضیه‌های متفاوت می‌شود.

این دیدگاه‌های متنوع، تفاوت‌های دانشمندان را در مورد چگونگی تفسیر اطلاعات موجود و نیز در مورد اینکه بهترین شیوهٔ پیشبرد دانش دربارهٔ رشد انسان چیست، نشان می‌دهد.

باید توجه داشت که نه فقط روانشناسی، بلکه هیچیک از رشته‌های علمی، ادعای انسان‌شناسی به معنای جامع و کامل کلمه را ندارد و از روانشناسی نباید انتظار داشت که دربارهٔ شناخت کودک به تمامی پرسشها، پاسخ صریح و قاطع بدهد یا اینکه بتواند به سادگی تصویری کامل و گویا از همهٔ ابعاد رشد کودک در اختیار ماگذارد چون این تلاشها با جوش و خروش و افت و خیزهای فراوان با حرکتی پیوسته به کار خود ادامه می‌دهد و هموار در تغییر و تکامل‌اند. پس جویندهٔ شناخت کودک، باید خود قدم پیش گذاشته، از میان انبوه تحقیقات و نظریات موجود، بخش مورد نظر را دنبال کند و پاسخهای مناسب را بدست آورد.

در سالهای اخیر سه شیوهٔ نظری عمده، دربارهٔ روانشناسی رشد وجود داشته است: نظریهٔ تحلیل روانی<sup>۱</sup>، رفتارگرایی<sup>۲</sup> و شناختی<sup>۳</sup>. هر چند که این نظریات ضد و نقیض بنظر می‌آیند ولی توضیح این تناقض آسان است. رفتار انسانی، جنبه‌های گوناگون دارد که در عین تعامل، استقلال نسبی دارند. انسانها دارای نیروی ادراک، احساس، تفکر و یادگیری می‌باشند. از آنجا که هر یک از این جنبه‌های رفتاری بسیار پیچیده‌اند، نظریه پردازان معمولاً فقط نیرویشان را بر روی یکی از آنها متمرکز می‌کنند. نظریهٔ تحلیل روانی، بیشتر یک نظریهٔ مربوط به احساس است که دربارهٔ چگونگی رشد، حالات عاطفی و تأثیر آنها بر رفتار، گفتگو می‌کند از سوی دیگر نظریه‌های رفتارگرایانه علاقمند به یادگیری اطلاعات تازه و رفتار اجتماعی هر دو هستند.

نظریه پردازان شناختی، بیشتر به جنبهٔ تفکر می‌پردازند. هر یک از نظریه‌سازان یک گروه، دربارهٔ نظریه‌های گروه دیگر، مطالبی گفته‌اند؛ اما هیچکدام در گسترش دامنهٔ بحث، تا آن حد پیش نرفته‌اند که بحث مزبور، کل رفتار انسانی را دربر بگیرد.

علاوه بر تأکید روانشناسان بر یکی از جنبه‌های رشد، در مورد عامل تعیین‌کنندهٔ رشد نیز بین آنها اختلاف نظر وجود دارد. بعضی از آنها محیط و بعضی توارث را عامل اصلی رشد می‌دانند. برای کسانی که طرح‌ریزی برنامه‌های آموزشی را برعهده دارند، دانستن این مهم حائز اهمیت است؛ زیرا چنانچه توارث عامل اصلی تعیین‌کنندهٔ رشد باشد، باید به

انتظار نشست ولی اگر محیط عامل اصلی تعیین‌کننده رشد باشد؛ باید با ایجاد محیط مناسب ز برنامه‌های آموزشی ضروری، کار رشد را تسریع کرد.

در خصوص میزان تغییرپذیری رفتار انسان و اینکه رفتار آدمی در پاسخ به محرکهای محیطی چه اندازه قابل تغییر است، نظریه‌های فراوانی ارائه شده است. ویلیام مک دوگال، بر این باور است که رفتار انسان را غرائز ثابت و درون‌زاد شکل می‌دهد. بنابراین تأثیر محیطی تنها می‌تواند فراوانی این ویژگیها یا صفات را دستخوش کاهش یا افزایش کند. نظریه پردازان دیگر، همچون "اسکینز" و "باندورا" بر تغییرپذیری رفتار آدمی در جریان رشد تأکید ورزیده‌اند. به باور آنان، یک فرد بزرگسال اساساً محصول محیط خویش است. از اینرو، یادگیری و نه غرائز و نه نمو<sup>۴</sup>، مفتاح درک رفتار انسان در مسیر رشد است.<sup>۵</sup>

در برابر این دو دیدگاه نسبتاً افراطی، نظریه پردازانی چون "ژان پیازه"، "اریک اریکسون" و "هانیز ورنر"، موضعی کمابیش حدوسط اتخاذ کرده‌اند. آنها در جریان رشد انسان محیط را مهم و اساسی می‌دانند؛ اما تأثیر محیط را تنها در محدوده و متن تواناییهای فرد، جهت سازمان دادن به تجارب خویش، تعیین‌کننده می‌دانند.

"ژان پیازه" پرنفوذترین روانشناس رشد در قرن بیستم است. از سال ۱۹۶۰ به بعد، تا حدود زیادی به دلیل کارهای نظری و تجربی وی موضوع شناخت در رشد کودک از موضوعات عمده بوده است و البته عقاید او بحثهای زیادی را نیز بدنبال داشته است. هرچه نظریه‌های رشد شناختی پیازه در دو دهه گذشته برای روانشناسان شناخته‌تر شده است، استفاده از کارهای او در تعلیم و تربیت نیز مورد توجه روزافزون قرار گرفته است.

پژوهشهای متعدد "ژان پیازه" در تبیین تجربی مکانیزم ساختهای ذهنی کودک و چگونگی تحول آن، نشان‌دهنده آن است که مراحل شناختی کودکان اموری نیستند که در ابتدا در نظام روانی آنها وجود داشته باشد بلکه این ساختها به تدریج که نظام روانی فرد متحول می‌شود، امکان پدیدآیی تواناییهای جدیدذهنی را در زمینه‌های شناختی و اخلاقی، پدید می‌آورد.<sup>۶</sup>

بر اساس تحقیقات پیازه در تحول شناختی، ما شاهد سه ساختمان بزرگ هوش هستیم که هر یک دنباله دوره‌های قبلی است. ۱- دوره هوش حسی و حرکتی<sup>۷</sup> - دوره تهیه و استقرار عملیات منطقی و عینی<sup>۸</sup> - دوره هوش انتزاعی<sup>۹</sup>.

در بعد تحول اخلاقی نیز سه دوره متوالی به موازات بنا شدن ساختهای عقلانی بوجود می‌آید که این ساختها طبق قوانین مشخص، همچون "رشد داخلی"<sup>۱۰</sup>، تمرین<sup>۱۱</sup>،

تعامل<sup>۱۲</sup> و تعادل جویی<sup>۱۳</sup> گسترش می‌یابند<sup>۱۴</sup>.

پایزه به دلیل اهمیت اساسی که برای فرآیند شناختی قائل است، نه فقط رشد اخلاقی، بلکه رشد مذهبی را نیز به همین شیوه در نظر می‌گیرد. یعنی اگر تفکر کودک بر روی مفاهیم مذهبی تمرین کند، مراحل رشد مذهبی نیز معلوم خواهد شد. "گلدمن" در کتاب خود به نام "تفکر مذهبی از کودکی تا جوانی"<sup>۱۵</sup> سه مرحله تفکر را چنین نامگذاری کرده است.

۱- مرحله تفکر مذهبی شهودی<sup>۱۶</sup>

۲- مرحله تفکر مذهبی انضمامی<sup>۱۷</sup>

۳- مرحله تفکر مذهبی انتزاعی<sup>۱۸</sup>

در بررسی مراحل رشد اخلاقی یا رشد تفکر مذهبی، اگر توجه ما صرفاً به جنبه فکری و شناختی رشد باشد، نتایج کار پایزه و گلدمن را می‌توان پذیرفت. (در تحقیق حاضر که به منظور بررسی رابطه بین تحول شناختی و تفکر مذهبی کودکان انجام شد، مشاهده می‌کنیم که در کودکان ایرانی نیز از نظر شناختی، مرحله‌ای را که گلدمن در تفکر مذهبی بدست آورده است، دیده می‌شود). اما نباید رفتار اخلاقی یا رفتار مذهبی را با تفکر اخلاقی یا تفکر مذهبی یکجا در نظر گرفت؛ زیرا عوامل دیگری نیز که غالباً از ماهیت غیرشناختی برخوردارند، موجب رفتار اخلاقی یا مذهبی می‌شوند و از آنها تحت عناوینی چون احساسات، عواطف و گرایش فطری و نظایر آن یاد می‌کنند.

### ۳- ویژگیهای تحقیق

توجه به میزان مطابقت نظریات و تحقیقات روانشناسان با کودکان رشد یافته در جامعه و فرهنگی خاص، از مسائلی است که در تعلیم و تربیت اهمیت بسیار دارد. از اینرو لازم است اینگونه تحقیقات در هر کشوری صورت گیرد تا کاربردهای دستاوردهای روانشناسان در نظام تربیتی آن کشور به نحو مؤثر و مثبت باشد.

یکی از زمینه‌های مهم که عموماً در همه نظامهای آموزشی مطرح است و در جامعه ما طبیعتاً از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، آموزش مذهبی و اخلاقی کودکان می‌باشد؛ اما در این رابطه تاکنون تحقیقات زیادی انجام نگرفته است و آنچه تاکنون انجام شده است، بیشتر جنبه نظری دارد. بر این اساس تدوین برنامه آموزش مذهبی و اخلاقی کودکان متناسب با رشد عقلانی و عاطفی آنها با مشکلاتی روبرو خواهد بود. آنچه که می‌تواند شناخت ما را کاملتر سازد و در تدوین یک برنامه آموزشی مناسب بکار آید و در کنار نظریات و تحقیقات روانشناسان قرار گیرد، انجام تحقیقاتی است که اطلاعات دقیق‌تر و

عینی تری، از کودکان جامعه کنونی ایران بدست دهد.

اهمیت مسأله انگیزه‌ای بود برای انجام یک تحقیق میدانی، (هرچند در سطحی محدود ولی به عنوان مقدمه‌ای برای پژوهش‌های وسیع‌تر) در زمینه درک کودکان از مفاهیم دینی و مراحل تحول آن.

#### الف: موضوع تحقیق

برای درک و آگاهی بهتر و دقیق‌تر از چگونگی تفکر و شیوه اندیشیدن کودکان دبستانی درباره مفاهیم مذهبی، در یک تحقیق میدانی به بررسی چگونگی پاسخگویی آنان به سؤالاتی درباره خداشناسی و نبوت مبادرت کردیم.

در حال حاضر در نظام آموزشی کشور ایران، آموزش مذهبی کودکان به طور رسمی از طریق کتابهای دینی انجام می‌شود که شامل مفاهیم مختلف مذهبی و اخلاقی می‌باشد. مجموعه تعلیمات اسلامی سه بخش را شامل می‌شود.

۱- بخش عقاید

۲- بخش اخلاق

۳- بخش احکام

برای گزینش مفاهیم مورد استفاده در تحقیق، به جای آنکه مستقیماً مفاهیم ارائه شده در کتابهای تعلیمات دینی دوره پنج‌ساله ابتدایی مورد بررسی قرار گیرد، از بخش عقاید در مجموعه تعلیمات اسلامی دو مقوله خداشناسی و نبوت برای موضوع تحقیق انتخاب شد تا به طور مستقل نحوه ارائه این دو موضوع در کتابهای درسی، مورد پژوهش قرار گیرد.

#### ب: روش تحقیق

گروه سنی در این تحقیق، کودکان ۶ تا ۱۲ ساله دبستانی بودند و با توجه به شرایط آزمودنیها و موضوع تحقیق، از روش کلینیکی پیاژه که اساس آن بر مصاحبه می‌باشد، استفاده شد (روشی که پیاژه آن را در مطالعات رشد شناختی خود به کار گرفته است). زیرا در روش بالینی بر خلاف روش پرسشنامه که پاسخهای کوتاه یا چندگزینه‌ای دارد، امکان دسترسی به پاسخهای عمیقتر وجود خواهد داشت. به علت اینکه مصاحبه به صورت باز است به این صورت که پژوهشگر در حالی که بکنواختی کلیه مصاحبه‌ها را حفظ می‌کند (تا در نتیجه خللی وارد نشود) می‌تواند با تغییرات لازم و با استفاده از فنونی خاص، بیشترین اطلاعات را بدست آورد.

## ج: پژوهش مقدماتی

قبل از اجرای پژوهش اصلی، به منظور دستیابی به روش کاملتر و رفع اشکالات تحقیق در عمل و انتخاب متن اصلی مصاحبه، یک تحقیق مقدماتی بر روی یک نمونه ۵۰ نفری از کودکان دبستانی انجام شد و از بین ۸ داستان استفاده شده در این مرحله، داستان مبعوث شدن حضرت موسی در کوه طور، به عنوان متن اصلی انتخاب شد؛ زیرا پاسخهای دقیقتری را در رابطه با اهداف تحقیق برمی‌انگیخت. و همچنین داستان مذکور به گونه‌ای بود که فضای ذهنی لازم را برای پرسش حول محور مفاهیم نبوت (وحی و معجزه) و خداشناسی، برای کودکان فراهم می‌آورد.

## د: گروه آزمایشی نمونه

با توجه به اینکه پژوهش بر روی کودکان دوره پنج‌ساله ابتدایی انجام شده است، متغیر مستقل در این تحقیق، سن کودکان می‌باشد که نمونه‌ها بر اساس سن دقیق خود در زمان مصاحبه به ۵ گروه تقسیم شدند که مقطع سنی ۱۱/۸ - ۶/۹ را شامل می‌شد. همچنین متغیرهای جنسیت و سطح فرهنگی (فرهنگ مذهبی) نیز که در این تحقیق می‌توانست مؤثر باشد، به عنوان متغیرهای تعدیل‌کننده در نظر گرفته شد تا نمونه‌گیری بر اساس آنها صورت گیرد<sup>۱۹</sup>.

از مجموع ۱۰۰ نفر آزمودنی، نیمی دختر (۵۰٪) و نیم دیگر پسر (۵۰٪) به میزان ۵۰٪ از منطقه یک و ۵۰٪ از منطقه ۱۱ آموزش و پرورش انتخاب شدند. برای اینکه آزمودنیها توان یکسانی در برقرار کردن ارتباط کلامی و مفهومی در مصاحبه داشته باشند، از عامل پیشرفت تحصیلی در انتخاب آنها استفاده شد. به این صورت که در هر مقطع تحصیلی، دانش‌آموزانی که پیشرفت تحصیلی مناسبی داشتند، انتخاب شدند.

## هـ: ابزارکار و روش اجرا

در این پژوهش برآن بودیم تا از استدلال کودکان از یک واقعه خاص مثل وحی و معجزه مطلع شویم. و این مستلزم ایجاد یک فضای ذهنی واحد در مورد همه آزمودنیها بود، تا تفاوت استدلال آنها مشخص شود. در ضمن متن مصاحبه باید به گونه‌ای می‌بود تا رغبت کودکان دبستانی را برای پاسخ به سؤالات برمی‌انگیخت. بر این اساس از یک داستان مذهبی (داستان مبعوث شدن حضرت موسی در کوه طور) برای برانگیختن رغبت کودکان،



به پاسخگویی به سؤالاتی در زمینه نبوت و از تصویر خانه خدا، جهت پاسخگویی کودکان به سؤالاتی در زمینه خداشناسی استفاده شد.

با هر آزمودنی به طور انفرادی مصاحبه انجام گرفت. ابتدا هدف از اجرای مصاحبه به طور غیرمستقیم برای آزمودنی توضیح داده شد. پس از اینکه اطمینان حاصل شد که آزمودنی برای مصاحبه آمادگی دارد، متن داستان را برای او بیان کرده و در زمینه مسائل مورد نظر، سؤالات مطرح شدند.<sup>۲۰</sup> پاسخهای کودکان بر روی نوار ضبط و پس از استخراج متن مصاحبه کلیه آزمودنیها، پاسخ بر حسب گروه سنی و نحوه استدلال کودکان، دسته‌بندی گردیده و فراوانی پاسخها در هر گروه سنی مشخص شد. بر اساس تحلیل و توصیف یافته‌های تحقیق، نتایج زیر به دست آمد.

#### ۴- نتایج تحقیق:

##### الف - خداشناسی کودکان

پرسشهایی که به کار گرفته شد تا تفکر کودکان را در این زمینه خاص مورد بررسی قرار دهد، شامل دو بخش می‌شد. بخشی از سؤالات در قسمت اول پژوهش یعنی در رابطه با داستان حضرت موسی مطرح شد و بخش دیگر در قسمت دوم در رابطه با تصویر خانه خدا. سناریوم مورد نظر در سؤالا عبارت بودند از:

امکان دیدن خدا، مکان او و کیفیت تصورکردن او از دیدگاه کودکان

از نظر کودکان چرا خدا را نمی‌شود دید؟

از طریق سؤال چرا موسی خدا را نمی‌دید؟ به بررسی استدلال کودکان در این زمینه پرداختیم. اکثریت کودکانی که در این پژوهش مورد مصاحبه قرار گرفتند، در مرحله اول در پاسخ به این سؤال جواب دادند: "برای اینکه خدا را نمی‌شود دید" یا اینکه "چون خدا دیده نمی‌شود" حال باید دید مفهوم واقعی این پاسخها در نزد کودکان چیست؟ بنابراین، باید آنها را در وضعی قرار داد که پاسخ خود را تبیین کنند تا طرز فکر واقعی آنها مشخص شود. در نتیجه از کودکان سؤال شد: چرا خدا را نمی‌شود دید؟ یا چرا خدا دیده نمی‌شود؟ اکثریت کودکان کم‌سن‌تر (۵۲٪ از آزمودنیها) موانع مادی را (خارج از وجود

خداوند) ذکر کرده‌اند که مانع دیدن خداوند می‌شود به طور مثال:

"برای اینکه خدا جایی مخفی شده بود که موسی او را نبیند"

"چون توی خانه‌اش در آسمان است"

"برای اینکه ابرها نمی‌گذاشتند موسی خدا را ببیند"

این طور به نظر می‌رسد که چون تفکر کودکان کم‌سن بیشتر زیر سلطه تأثرات بصری می‌باشد و همچنین یک نوع خودمیان‌بینی که از ویژگی‌های تفکر شهودی است بر فکر آنها حاکم می‌باشد و بر اساس تجارب محیطی خود، این‌گونه استدلال می‌کند.

در مرحله بعد استدلال کودکان شکل دیگری به خود می‌گیرد و شیوه اندیشیدن آنها متفاوت می‌شود. در این مرحله به جای پرداختن به عوامل خارج از وجود خداوند مثل دوری راه یا در منظر دید نبودن، ویژگی‌هایی را به خداوند نسبت می‌دهند که مانع دیدن او می‌شود. اما تصور آنها هنوز یک تصور مادی است. بر اساس تحقیقات رشدشناختی پیاژه، اکثریت کودکان از هفت یا هشت سالگی وارد مرحله جدیدی از رشد ذهنی می‌شوند که پیاژه آن را مرحله عملیات عینی<sup>۲۱</sup> نامیده است. کودکانی که در این مرحله از رشد ذهنی هستند، از لحاظ استدلال و منطق، از کودکانی که در مرحله پیش‌عملیاتی هستند، جلوتر می‌باشند؛ ولی تفکرشان انضمامی است و به عملیات عینی فعلی و موجود محدود است و در برخورد با مفاهیم انتزاعی و توصیف آنها، اساس مادی به مفاهیم می‌دهند. در نتیجه کودک در پاسخ سؤال "چرا موسی خدا را نمی‌دید؟" قادر به درک مفهوم مجرد بودن خداوند نیست و نمی‌تواند کاملاً صفات جسمانی را از او سلب نماید. در نتیجه کودکانی که در این مرحله از رشد ذهنی هستند، یا خصوصیات جسمانی را به خداوند نسبت می‌دهند که مانع دیدن او می‌شود؛ مانند بزرگی یا اینکه صفات جسمانی را به تدریج از خداوند سلب می‌کنند که نداشتن آن خصوصیات مانع دیدن او می‌شود. مانند رنگ و شکل، به‌طور مثال: "چون مثل آسمان سفید است" "چون مثل انسان نیست و شکل ندارد" "خدا مثل هوا است دیده نمی‌شود"

۲۹٪ کودکانی که مورد پژوهش قرار گرفتند، این‌گونه استدلال کرده‌اند.

این‌گونه پاسخها ناتوانی کودکان را در درک مفهومی انتزاعی مانند "خدا" روشن می‌سازد و حکایت از مادی بودن تصور آنان از خدا دارد؛ هر چند که این تصور در حال ظریف‌تر و نامرئی‌تر شدن است. تصور "نور بودن خداوند"، یک تصور مادی کم‌رنگی است که کودکانی در سنین بالاتر دارند و تعدادی از پاسخها را به خود اختصاص می‌دهد.

۲۰٪ از آزمودنیها در سالهای بالاتر، یعنی اکثریت کودکانی که در کلاس پنجم دبستان بودند از توجیحات مادی برای ندیدن خداوند خودداری کردند و در پاسخ به سؤال گفتند "چون که خداوند جسم نیست و دیده نمی‌شود."

آیا همه کودکانی که اینچنین پاسخ داده‌اند، به مفهوم واقعی تجرد رسیده‌اند؟ برای پی بردن به این مطلب لازم است که به پاسخهای دیگر آنها در این زمینه توجه شود.

بخش دوم سؤالات در زمینه خداشناسی "مکان خدا"

در این قسمت از پژوهش، مصاحبه کننده با اشاره به تصویری از خانه خدا، از آزمودنیها سؤال می‌کند "اینجا کجاست؟" پاسخ همه کودکان یکسان بود "خانه خدا" به دنبال این پاسخ، مصاحبه کننده سؤالات دیگری را مطرح می‌کند.

آیا خدا احتیاج به خانه دارد؟ چرا

آیا خدا همه جا هست یا در جاهای بخصوصی می‌باشد؟

(۵%) از آزمودنیها به سؤال "آیا خدا احتیاج به خانه دارد؟" پاسخ مثبت و بقیه پاسخ منفی دادند. اما پاسخهای منفی یا مثبت کودکان به این سؤال، نمی‌توانست گویای طرز فکر آنها باشد. آنچه که مهم است، بررسی دلایل ارائه شده توسط کودکان می‌باشد. و برای دستیابی به دلایل کودکان، مصاحبه کننده در ادامه پرسش اول، از آزمودنیها سؤال می‌کند. چرا؟ (چرا احتیاج به خانه دارد؟ یا چرا احتیاج به خانه ندارد؟)

کودکانی که به سؤال پاسخ مثبت دادند، با یک تصور کاملاً انسان‌گونه‌ای از خداوند، به‌طور مثال چنین استدلال کرده‌اند:

"برای اینکه می‌خواهد بخوابد"

"فرشته‌ها او را برای استراحت به خانه‌اش می‌آورند"

دلایل کودکان برای اثبات اینکه خداوند احتیاج به خانه ندارد:

در این مرحله، از تصور انسان‌گونه‌ای که برای خداوند قائل بود فاصله گرفته؛ اما چون هنوز قادر به درک انتزاعی مفاهیم نیست و تفکرش انضمامی است، از بزرگی خداوند تصور مادی دارد. (تصوری از جسم بزرگ) در نتیجه از نظر دینی کودکان، خداوند در فضاهای محدود و بسته نمی‌تواند باشد. پس خدا در آسمان است؛ چون خیلی بزرگ است. تعدادی از کودکان به جای توجه به صفات ذاتیه خداوند و استدلال بر اساس آن، به صفات افعالیه خداوند توجه می‌کنند و استدلال خود را بر پایه آن قرار می‌دهند. و همانطور که در استنباط خود از صفات ذاتی خداوند مثل بزرگی تصویری مادی دارند، در اینجا هم چون کودک هنوز توانمندیهای لازم را برای درک انتزاعی مفهوم خداوند ندارد، با همان شیوه اندیشه، تقایص و محدودیتهایی را که در انجام این افعال متوجه انسان است، به خداوند هم نسبت می‌دهد. به‌طور مثال سمیع بودن یا بصیر بودن خداوند را مقید به قیود زمانی و مکانی می‌کند. در نتیجه برای اینکه خداوند بتواند راز و نیاز بندگانش را بشنود و یا بتواند همه آنها را ببیند، باید در مکانی باشد که محدودیتی در دیدن یا شنیدن، نداشته باشد. برای همین خداوند به آسمان برده می‌شود تا قادر به انجام این امور باشد. اینگونه

استدلالاتها (۵۱%) پاسخها را شامل می‌شود. به‌طور مثال، استدلال یک کودک ۹ سال و ۹ ماهه اینچنین بود:

اینجا کجاست؟ (اشاره به تصویر خانه خدا). آیا خدا احتیاج به خانه دارد؟ نه چرا؟ "چون خداوند می‌خواهد همه‌جا جهان را ببیند، احتیاج به خانه ندارد." آیا خدا همه‌جا هست یا در جاهای بخصوصی می‌باشد؟ "همه‌جا" خدا اینجا هم هست؟ (اشاره به تصویر) "نه"

چرا؟ برای اینکه خدا در آسمانها و جایی که خیلی بالا است می‌تواند رازونیا مردم را بفهمد.

دسته سوم پاسخها (۲۵%) مربوط به کودکانی می‌شد که چنین استدلال کرده‌اند. "چون خدا همه‌جا هست، احتیاج به خانه ندارد"، اما این کودکان هم هنوز قادر به درک انتزاعی از "همه‌جا بودن" نیستند. در نتیجه این استدلالها پاسخهای واقعی آنها را تشکیل نمی‌دهد؛ چون قادر نیستند به تبیین درستی از "همه‌جا بودن" پردازند و هنوز تصور مادی کم‌رنگی از خداوند ذهن آنها را اشغال کرده است؛ هرچند که شروع توانمندی ذهنی آنها، برای درک مفاهیم انتزاعی می‌باشد.

به‌طور مثال یک کودک ۱۰ ساله اینچنین استدلال کرده است.

آیا خدا احتیاج به خانه دارد؟ "نه" چرا؟ چون همه دنیا خانه خداست خدا همه‌جا هست یا در جاهای بخصوصی می‌باشد؟ "همه‌جا حتی زیر زمین" در این خانه هم هست (اشاره به تصویر)؟ خدا همه‌جا هست، ولی فکر نمی‌کنم این تو باشد، من فکر می‌کنم خدا یک نوری هست که نورش همه‌جا هست. نمونه دیگری از استدلال یک کودک ۱۱ ساله:

آیا خدا احتیاج به خانه دارد؟ "خیر، چون خدا همه‌جا هست در همه‌جا وجود دارد." خدا همه‌جا هست یا در جاهای بخصوصی می‌باشد؟ همه‌جا هست؛ اگر آدم زیر زمین هم برود خدا هست.

در این خانه (اشاره به تصویر) هم هست؟ "خیر" چرا؟ چون خدا باید همه‌جا باشد نمی‌تواند اینجا باشد.

دسته چهارم پاسخها که تعداد کمی (۹%) از پاسخها را شامل می‌شود، پاسخهای مفهومی می‌باشد و این‌طور به‌نظر می‌رسد که اینگونه کودکان، توان ذهنی لازم را برای درک مفاهیم انتزاعی بدست آورده باشند.

به‌طور مثال استدلال یک کودک ۱۱ سال و ۶ ماهه اینچنین بود:

"خدا احتیاج به خانه ندارد چون جسم نیست."

رتقی از او سؤال شد "خدا همه جا هست یا در جاهای بخصوصی می باشد؟"  
گفت: "همه جا"

در این خانه خدا هست؟ بله. چرا؟ چون خدا همه جا هست. وقتی همه جا هست؛ اینجا هم هست.

با توجه به ماهیت و هدف انجام این تحقیق که یک جنبه آن بررسی میزان شناخت یا نحوه تفکر و اندیشیدن کودکان دبستانی درباره خدا بود، توسط بررسی چگونگی پاسخگویی آنان به سؤالات مطرح شده، این طور به نظر می رسد که:

تفکر کودکان درباره خداوند از یک تصور کاملاً انسان گونه شروع می شود و در مرحله بعد از این تصور فاصله گرفته، صفاتی را به خدا نسبت می دهند و یا سلب می کنند؛ اما به علت اینکه تفکری مادی بر اندیشه آنان حاکم می باشد، تصویری مادی از این صفات خواهند داشت؛ حتی هنگامی که به نظر می رسد آنان پاسخ درستی را داده اند. مانند سؤال "آیا خدا همه جا هست یا در جاهای بخصوصی می باشد؟" که می گویند "همه جا" اما با ادامه سؤالات و قرار دادن کودک در وضعی که مجبور به تبیین پاسخهای خود می شود، تفکر واقعی او بر ملاء می شود. این تصور مادی در کودکان کم کم کمرنگ می شود و در سالهای بالاتر به تدریج به سمت درک انتزاعی مفاهیم پیش می روند هر چند که تعداد کمی از کودکان در این پژوهش به این مرحله رسیده بودند.

### ب - استنباط کودکان از مسئله وحی

برای بررسی استنباط کودکان از مسئله "وحی" دو سؤال بر اساس زمینه داستان مطرح شد. سؤال اول: اگر موسی ناشنوا بود (قادر به شنیدن نبود) فکر می کنید وقتی که خدا او را صدا می کرد می شنید؟ چرا؟

سؤال دوم: اگر نزدیک آنجا مردم دیگری بودند آیا وقتی خدا موسی را صدا می کرد آنها هم می شنیدند؟ چرا؟

البته استنباط کودکان از مسئله وحی، تحت تأثیر خداشناسی آنها خواهد بود. چون ارتباطی است بین "انسان" و "خدا" در نتیجه تصویری که کودکان از خداوند دارند، در شکل رابطه او با انسان نقش بازی می کند.

(۷۱٪) کودکانی که مورد پرسش قرار گرفتند، در پاسخ به سؤال گفتند "نمی شنید" و به طور مثال استدلال کردند. "چون گوش نداشت" یا "چون شنوایش را از دست داده بود."

(۲۳٪) آزمودنیها در پاسخ گفتند "می شنید" و این طور استدلال کردند که "خداوند توان شنیدن را به او می داد" یا اینکه "خداوند گوش او را خوب می کرد".

(۳٪) در پاسخ گفتند "می شنید" اما در توجه پاسخ خود این طور استدلال کردند "چون خدا در ذهن و فکر موسی بود و این فرمانها را به او می داد".

(۳٪) آزمودنیها پاسخ دادند: "می شنید" چون حضرت موسی یک پیامبر بود و ارتباطی مخصوص با خدا داشته است.

پاسخهای کودکان به سؤال دوم:

در پاسخ به سؤال اگر مردم دیگری در آن نزدیکی بودند وقتی خدا موسی را صدا می کرد آیا آنها هم می شنیدند؟ (۵۵٪) از آزمودنیها پاسخ دادند "بله، می شنیدند، چون گوش داشتند" (۹٪) پاسخ دادند: "خداوند توان شنیدن را از آنها می گرفت"

(۳٪) پاسخ دادند: "نمی شنیدند، چون خدا در ذهن موسی بود"

(۱۹٪) پاسخ دادند: "نمی شنیدند، چون خدا فقط با پیامبران صحبت می کند".

در مقایسه فراوانی پاسخهای سؤال اول و دوم، تفاوتی مشاهده می شود که می تواند ناشی از آموزشهای مذهبی کودکان باشد که پاسخ سؤال دوم بیشتر دخالت می کند. به طور مثال، پاسخ یک کودک ۱۰ ساله به سؤال اول و دوم اینچنین بود:

۱- اگر موسی ناشنوا بود وقتی خدا او را صدا می کرد می شنید؟ بله. چرا؟ چون

خداوند کمکش می کرد یک کاری می کرد که صدای خدا را بشنود و گوش او خوب می شد.

۲- اگر مردم دیگری آن نزدیکی بودند وقتی خدا موسی را صدا می کرد می شنیدند؟

نه چرا؟ چون صدای خدا را فقط افراد مؤمن مثل پیامبران می شنوند.

اما اثر این آموزشها در پاسخ کودکان کوچکتر به شکل دیگری ظاهر می شود:

یک کودک ۶ سال و ۹ ماهه می گوید: موسی چون ناشنوا بود صدای خدا را نمی شنید

اما در رابطه با سؤال دوم می گوید: "مردم نمی شنیدند" به علت اینکه "خدا آهسته حرف

می زد که مردم نشنوند" اکثر کودکان آموخته اند که پیامبران افراد خاصی هستند و آنها با

خدا ارتباط دارند. در نتیجه این کودک بر اساس تجارب محیطی و با توجه به تفکر مادی

خود استدلال می کند که علت نشنیدن صدای خدا توسط مردم، "آهسته صحبت کردن

خداوند است"

پاسخهای کودکان به سؤالها نشان دهنده این است که کودکان در این مقطع سنی، اکثراً

از وحی، استنباط مادی دارند (یعنی برای شنیدن صدای خداوند وسایل شنوایی لازم است)

تعداد کمی از آزمودنیها در سنین بالاتر در استدلالهای خود از توجیهات مادی

خودداری کرده‌اند که نشان‌دهنده شروع توانمندی ذهنی آنها برای درک مفاهیم انتزاعی می‌باشد.

### ج - اندیشه کودکان درباره حوادث غیرطبیعی (معجزه)

طرز تفکر کودکان درباره حوادث و اتفاقات غیرطبیعی، الزاماً با دیدگاه آنها از جهان طبیعی مرتبط خواهد بود. "معجزات" اتفاقاتی هستند که در مسجرات غیرطبیعی و برخلاف عادت طبیعت حادث می‌شوند. پس در درجه اول کودکان باید بتوانند به غیرطبیعی و غیرعادی بودن حادثه‌ای پی ببرند تا پس از آن به تبیین و توجیه آن پردازند. پیازه در کتاب "تصور کودک از علیت طبیعی"<sup>۲۲</sup> به مطالعه رشد و تکامل افکار کودکان در مورد پدیده‌های طبیعی می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که توضیح صحیح پدیده‌های طبیعی، پیش از ۷-۸ سالگی امکان ندارد و توضیحات و دلایل کودکان در این سالها بیشتر جنبه افسانه‌ای دارند. بر اساس نظریات پیازه، در مرحله‌ای از رشد که کودک هنوز آن تصور اساسی را از علیت ندارد، بدون تعمیم یا تشکیل یک مفهوم منطقی استدلال می‌کند. برای چنین کودکی در طبیعت تضاد و اتفاق وجود ندارد و هر پدیده‌ای، دلائل خاص خود را دارد؛ "زیرا هر چیزی طبق نقشه‌ای معین و عقلانی که مرکز آن انسان است، برای بزرگسالان و کودکان ساخته شده است"<sup>۲۳</sup>

حال اگر افکار کودکان را در رابطه با توجیه و تبیین حوادث غیرطبیعی بررسی کنیم، از میان پاسخهای آنها می‌توان مراحل را مشخص کرد. برای دستیابی به این مهم، در متن داستان خواننده شده برای کودکان، دو حادثه غیرطبیعی قرار داده شد (نسوختن درخت مشتعل در کوه طور و مار شدن عصای موسی) و با پرسشهایی که در رابطه با آن دو حادثه از آنها به عمل آمد، و بررسی و دسته‌بندی پاسخهای آنان، متوجه وجود مراحل در توجیه و تبیین حوادث غیرطبیعی در افکار کودکان خواهیم شد.

### استدلال کودکان درباره "علت نسوختن درخت"

قبل از اینکه کودکان در اندیشه خود یک تصور اساسی از علیت طبیعی را پیدا کرده باشند و بتوانند آنرا تعمیم دهند، به گونه‌ای به استدلال می‌پردازند که بیشتر جنبه افسانه‌ای و جادویی دارد. و این طور به نظر می‌رسد که قائل به یک علیت جادویی (نیروی جادویی) در جهان هستند.

به طور مثال کودکی ۷ ساله در توجیه علت نسوختن درخت این گونه پاسخ می‌گوید:

«آن درخت خدا بود. خدا آن را این‌گونه آفریده بود.»

کودک دیگری چنین استدلال می‌کند:

«خدا آن درخت را خودش کاشته بود و آتش را وسط آن روشن کرده بود و کاری کرده بود که درخت نسوزد.» در ادامه از کودک سؤال شد: خدا چه کار کرده بود که درخت نسوزد؟ آتش را عقب و جلو می‌برد که درخت نسوزد. در این مرحله ۱۷٪ آزمودنیها بر این اساس استدلال کرده‌اند.

دسته دوم پاسخها در این مرحله، مربوط به کودگانی می‌شود که برای توجیه حادثه از عوامل مادی کمک می‌گیرند؛ اما هنوز تصور درستی از علیت طبیعی ندارند. در نتیجه استدلالهای آنها متناقض است و تعبيرات غلط بکار می‌برند که ۲۲٪ پاسخها را شامل می‌شود به‌طور مثال، کودک ۷ ساله‌ای می‌گوید:

«باد نمی‌گذاشت آتش به بالا برود و برگها بسوزد.»

یا کودک دیگری می‌گوید: «چون چوبهای درخت سفت بودند، نمی‌سوختند»

گروه دوم پاسخها (۲۵٪ پاسخها) مربوط به کودگانی می‌شود که به‌نظر می‌رسد آنها تصور درستی از علیت طبیعی پیدا کرده‌اند؛ اما چون بر اساس واقعیات محسوس فکر می‌کنند، حادثه غیرطبیعی را نمی‌توانند توضیح دهند. در نتیجه واقعیت داشتن آن را انکار می‌کنند و یا حادثه غیرطبیعی داستان را به شکل دیگری «بازسازی» می‌کنند. به‌طور نمونه پاسخهای ذیل گویای مطلب است:

استدلال یک کودک ۹ ساله: «آن درخت شبیه آتش و قرمز رنگ بود و موسی فکر می‌کرد که آتش است.»

استدلال یک کودک ۹ سال و ۲ ماهه: «از دور خیال کرد آتش داخل درخت است؛ درحالیکه در پشت درخت بود و شاید هم تصور می‌کرد که درخت در حال سوختن است. همان‌طور که گفته شد، منطق کودک در این دوره از رشد ذهنی، قادر به قبول حادثه نیست؛ اما اینکه مستقیماً آن را نفی نمی‌کند، بنظر می‌رسد که ناشی از این باشد که حادثه در یک داستان مذهبی اتفاق افتاده است و کودک بر اساس تعلیمات مذهبی خود و تبعیت اخلاقی و دینی (در کتاب دینی نوشته و یا اینکه در قرآن آمده) حادثه را مستقیماً نفی نمی‌کند و آن را به‌شکل دیگری ترسیم می‌کند.

در مرحله سوم، اکثر کودکان بزرگتر در استدلال خود از توجیهات افسانه‌ای یا علل مادی متناقض و تعبيرات غلط استفاده نمی‌کنند (۲۶٪ آزمودنیها) تعدادی از آنها با پذیرفتن غیرطبیعی بودن حادثه به‌شکل یک منطق انتزاعی، استدلال می‌کنند. اینها عموماً



این طور پاسخ می‌گویند «چون خدا تواناست و هر کاری می‌خواهد می‌تواند انجام دهد» یا اینکه «قدرت خداست» برای بررسی اینکه آیا این پاسخها طرز فکر واقعی این کودکان است یا استفاده از الفاظ و کلمات آموخته‌شده، در پایان سؤالات مربوط به داستان، از کودکان پرسیده شده که: (فکر می‌کنی این داستان واقعاً اتفاق افتاده است؟) پاسخ کودکان به این سؤال، علاوه بر کنترل پاسخهای کودکان به سؤالات کل داستان، استنباط کودک را از درست بودن و واقعیت داشتن، مورد سنجش قرار می‌دهد.

متن قسمتی از مصاحبه کودک ۱۰ سال و ۱۰ ماهه روشن می‌سازد که پاسخ داده شده پاسخ واقعی او نیست.

«علت نسوختن درخت چه بود؟ چون خدا تواناست هر کاری می‌تواند انجام دهد.»  
«شما فکر می‌کنید که این داستان واقعاً اتفاق افتاده؟ همه آن اتفاق افتاده یا قسمتی از آن؟  
"قسمتی از آن" کدام قسمت اتفاق نیفتاده؟ "آن قسمتی که می‌رود روی کوه و می‌بیند که درخت نمی‌سوزد» چرا؟ «چون نمی‌شود که درخت آتش بگیرد و نسوزد».

این پرسش و پاسخ نشان می‌دهد که «خدا تواناست و هر کاری می‌تواند انجام دهد» پاسخ واقعی کودک نیست؛ چون در پاسخ به سؤال دیگر «نسوختن درخت را نمی‌پذیرد» در حالیکه کودک ۱۱ ساله‌ای می‌گوید:

«خواست خدا بود که درخت نسوزد و موسی به طرف آن برود».

وقتی در ادامه سؤالات از این کودک پرسیده می‌شود آیا این داستان واقعاً اتفاق افتاده، در پاسخ می‌گوید: «بله، همه‌اش اتفاق افتاده چون حضرت موسی پیامبر بوده و این حوادث برای پیامبران اتفاق می‌افتد».

در این نمونه، برخلاف نمونه قبلی، پاسخهای کودک تضاد ندارد و می‌تواند بین قضایا و حوادث ارتباط منطقی برقرار کند.

### استدلال کودکان درباره «مار شدن عصای موسی»

با بررسی پاسخهای کودکان به سؤالاتی که در زمینه «مار شدن عصای موسی» مطرح شد، مشاهده می‌شود در این قسمت هم برخورد منطقی کودک با حادثه غیرطبیعی، طی مراحل صورت می‌گیرد همانند مراحلی که در رابطه با «نسوختن درخت» بدست آمد. هرچند که این حادثه پیچیدگی بیشتری دارد و درک این مسأله (تغییر شکل یافتن) برای کودک در طبیعت مشکلتر است و ذهن او در تجارب شخصیش با آن انس ندارد.

پاسخهای کودکان کوچکتر نشان‌دهنده این است که آنها معنای «تبدیل شدن عصای

موسی به مار را نمی‌فهمند. در نتیجه برای این کودکان مار شدن عصای موسی قابل فهم نیست و معنای دیگری غیر از آنچه مورد نظر می‌باشد استنباط می‌کنند. به همین دلیل، کودکان حادثه را نفی نمی‌کنند؛ چون به ماهیت آن توجه ندارند و برای آنها قابل درک نیست. در نتیجه پاسخهای آنها بیشتر جنبه افسانه‌ای و جادویی دارد و نقش خداوند را در این حادثه، مانند جادوگر یا شعبده‌باز ترسیم می‌کنند.

یک کودک ۶ سال و ۱۰ ماهه، در این باره می‌گوید:

«خدا یک کاری کرد که مار شد، عصا را برداشت و مار به جای آن گذاشت. دوباره عصا را آورد، مار را برداشت»

پاسخ یک کودک ۷ سال و ۶ ماهه: «چوبش افتاد بعد خدا فوتش کرد مار شد»

در مرحله دوم، همان‌طور که در رابطه با تبیین کودکان از حادثه «سوختن درخت» توضیح دادیم، کودکان حادثه را نفی می‌کنند یا اگر آن را بر اساس یک تبعیت اخلاقی می‌پذیرند، به شکل دیگری تجسم می‌کنند.

کودک ۷ سال و ۹ ماهه «فکر می‌کنم آن مار از جای دیگری آمده بود» کودک ۸ ساله: «حضرت موسی خیال کرد مار شده» کودک ۸ سال و ۳ ماهه: «من فکر می‌کنم مار زیر عصا بود و حضرت موسی عصا را که انداخت، مار آن طرف‌تر بود و حرکت کرد. موسی خیال کرد عصا مار شده است».

در مرحله سوم، کودکان سنین بالاتر، تبدیل شدن عصای موسی را به مار می‌پذیرند و می‌گویند که با اراده و قدرت خدا، عصا تبدیل به مار شده است؛ اما بین این گروه تعدادی از آنها ادعا می‌کنند که این مار با مارهای واقعی فرق دارد. به علت اینکه منشأ بوجود آمدن آن متفاوت است. در نتیجه مارهایی که در طبیعت هستند، مار واقعی‌اند اما این مار به خاطر اینکه از عصا بوجود آمده غیر واقعی است. درحالی‌که تعدادی از آنها اشاره‌ای به این مطلب ندارند و تفاوتی برای آن قائل نمی‌شوند.

یک کودک ۱۰ سال و ۹ ماهه درحالی‌که می‌گوید «عصا به قدرت خدا تبدیل به مار شده است». در جواب این سؤال که آیا آن مار واقعی بوده، می‌گوید «خیر» و چنین استدلال می‌کند «چون این مار از چوب بوجود آمده و مارهای دیگر از تخم بوجود می‌آیند».

و یک کودک ۹ سال و ۹ ماهه نیز می‌گوید: «آن مار واقعی نبود چون از چیزی به وجود نیامده بود او می‌گوید مارهای دیگر تخم می‌گذارند و از تخم به وجود می‌آیند؛ اینجا این مار از عصا به وجود آمده بود».

کودکانی که نمونه پاسخهای آنها ارائه شد، با اینکه اراده و قدرت خدا را در تغییر

یافتن عصای موسی به مار مطرح می‌کنند (علیت ماوراءالطبیعی)، اما چون هنوز تفکر آنها وابسته به واقعیات محسوس و پدیدارهای طبیعی است، با مقایسه با نوامیس طبیعت ادعا می‌کنند که این مار واقعی نیست. این کودکان یک نگرش دوگانه‌ای را به جهان ارائه می‌دهند (جهان طبیعی و جهان مافوق طبیعی و جهان الهی) که دوگانه است.

اما تعدادی از آزمودنیها اشاره به این تفاوت ندارند این طور به نظر می‌رسد که این دوگانگی در ذهن آنها از بین رفته است.

یک کودک ۱۱ ساله می‌گوید: «آن یک مار واقعی بود و به‌امر خدا، عصا مار واقعی شده بود. خدا هرچه بخواهد می‌تواند بیافریند و عصا را هم می‌تواند مار کند».

یک کودک ۱۱ سال و ۹ ماهه: چون قدرت خدا بود، هرچیزی می‌تواند اتفاق بیفتد. «عصا هم تبدیل به یک مار واقعی شد».

### نتیجه‌گیری از بخش دوم تحقیق

هدف از این بخش از پرسشها، دست‌یافتن به شیوه‌اندیشه کودکان ۶ تا ۱۲ ساله بود درباره‌ی ظهور پدیده‌های غیرطبیعی و غیرعادی، همان‌طور که درباره نحوه استدلال کودکان توضیح دادیم، در دوره‌ای از رشد ذهنی که معمولاً کودکان سالهای قبل از دبستان و سالهای اولیه دبستان را شامل می‌شود، کودک قادر به تبیین و درک درستی از این‌گونه حوادث نیست. در نتیجه استدلالهای او بیشتر جنبه افسانه‌ای دارد. حتی کودک در این سنین قادر نیست حوادث و رویدادهای طبیعی را هم طبق قواعد علیت که بزرگسالان به آن معتقدند تبیین کند. گاهی اوقات این شیوه‌اندیشه در کودکان بزرگتر هم دیده می‌شود. به عقیده "پیاژه" هرگاه در دوره تفکر انضمامی از کودک خواسته شود که روی مسائل غیرقابل دسترس یا روی قضایایی که مطلقاً به صورت قضایای شفاهی بیان می‌شوند استدلال کند، او بلافاصله دچار اشکال می‌شود و دوباره همان ادراکات شهودی رجعت می‌نماید<sup>۲۴</sup>. همان‌طور که فراوانی پاسخهای کودکان در این تحقیق نشان می‌دهد، گاهی اوقات کودکان ۹ و ۱۰ ساله نیز، به همان شیوه کودکان ۶ ساله و ۷ ساله استدلال کرده‌اند. پس به‌طور کلی، کودکان سالهای اولیه دبستان نمی‌توانند تصور درستی از حوادث غیرطبیعی داشته باشند. به عبارت دیگر، آنها تفاوتی بین حوادث طبیعی و غیرطبیعی قائل نیستند. چرا که همه پدیده‌ها و حوادث بدون وجود داشتن یک ارتباط منطقی حادث شده‌اند. این کودکان یک خدانشناسی ناپخته‌ای را بیان می‌دارند. یک نیروی جادویی و افسانه‌ای که در کار جهان است و قوانین طبیعی، ناشی از تبعیت و فرمانبرداری از این نیروی

جادویی و افسانه‌ای می‌باشد. نام این "نیرو" "خدا" یا هر مفهومی که تعلیمات مذهبی کودک در اختیار او قرار می‌دهد می‌تواند باشد. «خدا به درخت فرمان داد که نسوزد»، «خدا عصا را برداشت جای آن مار گذاشت»، «خدا از درخت مواظبت می‌کرد که نسوزد».

وقتی کودک علیت به معنای علمی آن را درمی‌یابد، درست‌تر از دوره قبل روابط منطقی را به کار می‌برد. فکر کودک در این دوره، حول چند مفهوم اساسی یعنی مفهوم زمان، مکان، عدد، علت، حرکت و نظایر آن که معلومات محسوس را متحد می‌سازند، به تدریج سازمان می‌یابد؛ اما این مفاهیم در شاگرد مدرسه هنوز آن وسعت انتزاعی و خلوص مفهوم کلی را دارا نیست. یعنی میان تجربه حسی و تصور کلی قرار دارد<sup>۲۵</sup>. این دوره را پیازه دوره عملیات عینی و دوره تفکر انضمامی نامیده است در این دوره، دنیای محسوس کودک ساخته می‌شود که به دنیای بزرگسالان نزدیکتر است. در نتیجه قادر خواهد بود روابط منطقی و علّی بین پدیده‌ها را دریابد. بر این اساس است که می‌گوید: «نمی‌شود که درخت آتش بگیرد و نسوزد» «از عصا مار به وجود نمی‌آید. مارها از تخم به وجود آمده‌اند» مار شدن عصای موسی با منطق عینی و وابسته به ماده کودک «بین ۸ تا ۱۱ و ۱۲ سال، سازگار نیست. به همین علت است که می‌گوید "من نمی‌دانم چطور می‌شود" من تا به حال ندیده‌ام" "موسی خیال کرد" در واقع در عالم طبیعت و جهان کودک، این حوادث غیر واقعی است؛ چون با قوانین طبیعی سازگاری ندارد. حتی اگر خداوند نیز به عنوان یک قدرت و نیروی توانا در جهان نقش بازی کند و اراده او در تغییر عصا به مار دخیل باشد، آن مار باز هم غیر واقعی است. تا زمانی که تفکر کودک از مرحله عینی و از مرحله وابستگی به محسوسات گذر نکرده باشد و تفکر صوری امکان ظهور در فکر کودک را نیافته باشد. حقایق پذیرفته‌شدنی برای کودک، مناسب با دنیای محسوس اوست. با قدم گذاشتن کودک به مرحله تفکر انتزاعی، شکل پاسخها نوعاً عوض می‌شود. در این مرحله، او قادر خواهد بود روابط منطقی را به کار بگیرد و بر اساس درک منطقی، بین حوادث جهان این‌گونه استدلال می‌کند که خداوند تواناست و هر کاری می‌تواند انجام دهد و به اراده خداوند هر عملی انجام می‌شود<sup>۲۶</sup>.

## ۵- بحث و نتیجه‌گیری کلی

پس از انقلاب اسلامی، تحولات سازنده و چشمگیری در نظام آموزش و پرورش بوجود آمده است. و بسیاری از کج رویها و انحرافات گذشته اصلاح شده است. از مهمترین این اصلاحات، انتخاب اهداف مناسب و انسانی و اسلامی در تربیت نسل جوان و نیز توجه

به ویژگیهای فرهنگ مذهبی ایران بوده است. همچنین در زمینه تعلیم و تربیت دینی و اخلاقی کودکان گامهای مؤثری برداشته شده و اهدافی مناسب با اهداف اسلام برگزیده شده است؛ ولی انتخاب هدف به تنهایی کافی نیست و برای رسیدن به آن راهی طولانی باید گذرانند. یکی از مهمترین ضروریات این راه، شناخت کامل از وضعیت نظام آموزش و پرورش از یک طرف و وضعیت دانش آموزان از طرف دیگر است و در این رابطه مقطع ابتدایی از اهمیت بیشتری برخوردار است.

زیرا اهمیت آموزش و پرورش ابتدایی در تکوین ابعاد شناختی عاطفی و اجتماعی و جسمانی کودک امری شناخته شده است. لذا در این رابطه سعی گردید تا با انجام تحقیق میدانی در یکی از زمینه‌های مربوط به دوره ابتدایی یعنی تعلیم و تربیت دینی کودکان، آشنایی اندکی بدست آید تا با اتکا بدان بتوان به نتایجی روشن رسید. هرچند برای نتیجه‌گیری و تدوین یک برنامه صحیح در زمینه تعلیم و تربیت دینی کودکان در دبستان، نیازمند مجموعه‌ای از تحقیقات به وسیله گروهی از محققین هستیم تا این مهم راه انجام برسارند. پژوهش حاضر از این نظر می‌تواند به عنوان مقدمه‌ای برای سایر تحقیقات به حساب آید.

نتایج این تحقیق نشان داد که بین تحول شناختی و تفکر مذهبی کودکان رابطه وجود دارد و درک کودکان از مفاهیم مذهبی رشدیابنده است و این رشد در طی مراحل حاصل می‌شود تا اینکه کودک قادر به برطرف کردن تناقضات ذهنی خود در این زمینه باشد و بتواند به یک تفکر انتزاعی دست یابد.

ولی آنچه که مسلم است این است که هدف اصلی در هماهنگ کردن روانشناسی و تعلیم و تربیت، بهتر نمودن کیفیت آموزش از طریق به کار بردن نظریه‌ها و یافته‌های روانشناسی می‌باشد؛ ولی تفاوت مهمی بین اصول روانشناسی و کاربرد این اصول وجود دارد. مثلاً درک احتیاجات یک کودک، نه دلالت بر برآورده شدن آن احتیاجات خواهد داشت و نه چگونگی برآورده شدن آنها را نشان می‌دهد. لذا مسائل عملی آموزش و پرورش را نمی‌توان با گذر مستقیم از حوزه نظریه به حوزه عمل حل کرد. اگر قرار است یافته‌های روانشناسی در کار آموزش مورد استفاده قرار گیرند، باید به جریان اجرای آن توجه بیشتری مبذول گردد.

بنابراین نیاز به طرحی اجرایی می‌باشد تا کارآیی این اصول را در حل مسائل و مشکلات تعلیم و تربیت مشخص کند.

تحقیق حاضر و تحقیقات مشابه، زمینه‌ای هست که می‌تواند از دو جهت نظام تعلیم و

تربیت دینی کودکان را یاری رساند.

- ۱- ارزیابی کمی و کیفی وضعیت کنونی آموزش و پرورش دینی کودکان بر اساس اهداف تعیین شده توسط طراحان و برنامه‌ریزان.
- ۲- کمک به طراحی وضع مطلوب و پاسخ به این سؤال که در چه مراحل سنی و با چه محتوا و روشی می‌توان برنامه آموزش دینی کودکان را به طور مطلوب تدوین کرد که این خود مقوله جداگانه‌ای است و باید در مقاله جداگانه‌ای آنرا مورد بحث قرار داد.



زیرنویسها:

- 1 - Psychoanalysis
- 2 - Behaviorism
- 3 - Cognitive Theory
- 4 - Maturation

۵ - روان‌شناسی رشد، احدی، بنی‌جمالی صفحه ۷۵

- ۶ - دیدگاه پیازه در گستره تحول روانی، منصور - دادستان چاپ ۱۳۶۷ و روان‌شناسی ژنتیک، منصور - دادستان - ۱۳۶۲
- 7 - Sensori motor
- 8 - Concrete Operation
- 9 - Formal Operation
- 10 - Maturation
- 11 - Exercise
- 12 - Interaction
- 13 - Equilibrium

15 - Religious Thinking From Childhood To Adolescence

16 - Intuire Religjovs Thinking

17 - Concretere Liqious Thinking

18 - Abstract Religious Thinking

۱۹ - به علت اینکه جامعه کنونی ایران یک جامعه مذهبی می‌باشد و رسانه‌های گروهی و مدارس عموماً کودکان را زیر پوشش تعلیم و تربیت مذهبی قرار می‌دهند حذف این عامل در یک گروه به‌طور کامل غیرممکن می‌باشد بلکه از عامل شدت و ضعف استفاده شده است.

۲۰ - ابزار جمع‌آوری اطلاعات (متن داستان و سؤالات)

موسی با همسرش از شهر مدین به‌طرف مصر می‌رفت، شب بود و هوا تاریک موسی خواست آتش روشن کند که ناگهان نگاهش به کوه سینا افتاد که فاصله زیادی با او نداشت. به همسرش گفت شما بمانید تا من بروم آتش بیاورم، موسی عصایش را برداشت و شتابان به طرف آتش رفت. درخت سبزی را دید که آتش در میان آن شعله‌ور بود تعجب کرد. زیرا درخت نمی‌سوخت و آتش دود نداشت. ناگهان موسی صدایی را شنید. موسی، موسی، موسی گفت: چه کسی هستی که مرا می‌خوانی و ترا نمی‌بینم؟

من هستم خدای تو و خدای پدران تو، این چیست که به‌دست راست تو است؟

موسی گفت: این عصای من است.

عصایت را بیانداز، موسی آن را افکند. ناگهان ماری شده که سریع راه می‌رفت. موسی ترسید و گریخت.

موسی نترس برگرد و عصایت را بردار.

موسی برگشت و عصایش را که به شکل اول درآمده بود برداشت.

۱ - این داستان را قبلاً شنیده بودی؟

۲ - موسی وقتی به کوه رسید چرا از دیدن آتش تعجب کرد؟ آیا تعجب داشت؟ به چه دلیل؟

۳ - علت نسوختن درخت چه بود؟

۴ - اگر موسی ناشنوا بود (قادر به شنیدن نبود) فکر می‌کنی وقتی که خدا او را صدا می‌کرد می‌شنید؟ چرا؟ چرا نه؟

۵ - اگر نزدیک آنجا مردم دیگری بودند وقتی خدا موسی را صدا می‌کرد آیا آنها هم می‌شنیدند؟

۶ - چرا موسی خدا را نمی‌دید؟

۷ - چرا موسی ترسید و گریخت؟ آیا ترس داشت؟ چرا؟

۸ - چگونه عصا مار شد؟

۹ - فکر می‌کنی این داستان واقعاً اتفاق افتاده است؟ همه یا قسمی از آن؟ چه قسمی اتفاق نیفتاده؟ چرا؟

21 - Concrete Operation

22 - j. piaget, the childs Conception of the World

۲۳ - پنج گفتار "زان پیازه" ترجمه پریچهر محسنی، ۱۳۶۰، صفحه ۶۳

۲۴ - همان منبع، صفحه ۱۲۲

۲۵ - مراحل تربیت «موریس دیس» ترجمه علی‌محمد کاردان خردادماه ۱۳۶۲ صفحه ۱۰۸

۲۶ - این تحقیق در اردیبهشت و خرداد ۱۳۶۶ بر روی کودکان ایرانی انجام شده است.